**بسم الله الرحمن الرحیم**

**الحمدلله رب العالمین، و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا ابی القاسم محمد صلی الله علیه واله الطاهرین سیما بقیة الله الاعظم مولانا الحجه بن الحسن عج الله تعالی فرجه الشریف و لعنة الله علی اعدآئهم اجمعین الی قیام یوم الدین.**

السَّلاَمُ عَلَى الْمَهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الْأُمَمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَ يَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ‏ وَ يَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً وَ يُمَكِّنَ لَهُ وَ يُنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ‏[[1]](#footnote-1)

**أعوذُ بالله الشّیطان الرّجیم**

«وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ »116

«إنّ ربّک هو أعلَمُ مَن یُضِلُّ عن سبیله و هو أعلمُ بالمُهتَدین» 117

«اگر از بیشتر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند؛(زیرا) آنها تنها از گمان پیروی می نمایند، و تخمین و حدس (واهی) می زنند.»116

«پروردگارت به کسانی که از راه او گمراه گشته اند ، آگاه تر است؛و همچنین به کسانی که هدایت یافته اند.»117

آیه ی 116 از سوره ی مبارکه ی انعام؛

آیه ی شریفه در مقام دفع توهّم هست از این (چیزی )که، در ذهن بسیاری از تازه مسلمان ها در صدر اسلام می آمد . چون هنوز به حقیقت دینشان خوب پی نبرده بودند ، معیار و مقیاس برای فضیلت برایشان روشن نشده بود ، این توهّم به ذهنشان می‌آمد که چرا ما در اقلیّتیم و مخالفین ما در اکثریت هستند.

چون در مکّه که سوره انعام نازل شده ، در مکّه هم می دانیم که پیغمبر اکرم با یارانشان در اقلیّت بود و اکثریت مشرکین بودند ،آنها هم ثروتمندان و قدرتمندان و مردم هم دنبال آنها بودند و رسول اکرم با اصحابشان بسیار کم.

و لذا این در ذهن آنها می آمد که اگر راه ما راست هست ،چرا ما در اقلیتّیم ؟ و اگر آنها راهشان غلط است ،چرا در اکثریت هستند؟

به نظر آنها اکثریت عددی معیار حقّانیت بود و لذا آیه شریفه درمقام دفع این توهّم است.( که ) این توهم بی جایی است .

« وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ »؛

اگر بخواهی به همان راهی که اکثریت می روند تو هم از همان راه بروی ،گمراه خواهی بود .

خطاب به رسول اکرم هست . مکرر عرض شده (که) این‌گونه خطابات مربوط به امت است. مردم مخاطب این گونه خطابات اند. منتها چون او(پیغمبر) رئیس امت است ، مطلبی به او القا می شود که مردم متوجه باشند.

اینجا هم خطاب به رسول اکرم است. اگر بنا بشود به راه اکثریت بروی و تابع نظر آنها باشی، گمراه می شوی. « وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ».آن هم نه تنها اکثریت در مکّه ، به طور کلی در روی زمین ، اکثریت ملاک شرف نیست. ملاک حقانیت نیست. اگر تمام مردم روی زمین همه به یک سمت باشند و تو تنها در یک مسیر، حق با توست. نباید اکثریت فریبنده باشد و خیال کنید که آنها به حق اند.

تمام مردم روی زمین هم اگر مخالف باشند با راه تو ،آنها گمراه اند . « وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ». اگر به آن راه بروی ، تورا از راه خدا منحرفت می‌کنند.

پس از این نظر، اکثریت از نظر قرآن مذموم است .این منحصر به این جا نیست. ما زیاد داریم در قرآن کریم که اکثریت را مذمّت می کند . « ولکن اکثرهم لایعلمون«[[2]](#footnote-2) « وَ *لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ* »[[3]](#footnote-3). «*اکثرهم لا یعقلون*»[[4]](#footnote-4) « *أَكْثَرُهُمْ لَا يؤْمِنُونَ* »[[5]](#footnote-5) از این تعبیرات زیاد داریم همه­جا اکثریت مورد مذمت است. اکثریت عقلشان درست نیست .اکثریت جاهل اند. اکثریت کافرند. اکثریت نسبت به حق کارهند ، «*وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ* »[[6]](#footnote-6)خوش ندارند . با حقّ سازگار نیستند .اکثر چنین اند، اکثریت در مسیر جهل اند ، در مسیر بی خردی هستند، در مسیرکفرند و با حق سازگار نیستند این نظر قرآن در اکثریت . البته اکثریت غیر رشید و نا آگاه .حالا بعد توضیح آن را می دهیم که حالا چرا اکثریت مذموم اند ؟ چرا گمراه اند ؟

دلیلش این است؛ « إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ » . برای این که مبنای کار این ها، ظن است و گمان. اینها که راجع به مطلب تحقیق نکرده اند، این ها تعقل و تفکرکه نمی‌کنند اکثراً ، تا مطلب را ریشه یابی کنند. اینها اکثراً روی ظن عمل می‌کنند. ظن یعنی گمان. چون ما وهم داریم و شک داریم وظن داریم و یقین .

انسان گاهی به یک مطلبی یقین دارد ، یعنی هیچ احتمال خلافی نمی دهد. مثلاً الان ما یقین داریم که روز است . هیچ احتمال اینکه شاید شب باشد به ذهنمان نمی آید. این یقین است .و گاهی نه در مرحله شک است ، یعنی ۵۰ درصد به اصطلاح ما . صد درصد یقین است. ۵۰ درصد در حال شک است . (مثلا)۵۰ درصد احتمال می‌دهم که زید از سفر آمده و ۵۰ درصد احتمال می دهم که نیامده است . این شک است. وقتی دو احتمال با هم مساوی شد می شود شک .اگر از آن پایین آمد یعنی مثلاً شد ۴۰ درصد ، وهم است . اگر از ۵۰ گذشت شد و شد ۶۰ درصد، ۸۰ درصد، می شود ظن.

پس این چهار مطلب را داریم : وهم است و شک است و ظن است و یقین . انسان عاقل آن است که در مطالب مهم و اساسی به حد یقین برسد، به حد علم و اطمینان برسد و تا نرسیده است پایه کار را روی آن احتمال نگذارد. بر اساس شک و وهم عمل نکند . بر اساس ظن هم عمل نکند. به فرموده قرآن :« *إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي* مِنَ *الْحَقِّ* شَيْئًا »[[7]](#footnote-7)

ظن هیچ راهی به حق پیدا نمی کند. ظن نمی تواند حق را بیابد . ظن یعنی گمان و مقصود همین است .

ظن یعنی گمان . از ۵۰ درصد بالا ، ولی به حد یقین نرسیده باشد . انسان عاقل این است که کار خودش را روی پایه یقین و علم و اطمینان بگذارد .

شما که در زندگی مادی که خیلی هم مهم نیست ، موقتی است و زودگذر. در عین حال در همین زندگی مادی هم شما کار خودتان را روی یقین می گذارید. مثلا شما می خواهید ازدواج کنید . به صرف اینکه من احتمال می دهم که این طرف خوب است مثلاً ، یا خانواده‌اش خوب است ، به همین احتمال عمل می‌کنید؟ ازدواجی که یک مطلب اساسی است در زندگی شما ، آیا شما با وهم و شک و ظن جلو میروید؟ به صرف اینکه من احتمال می دهم خوب است یا شک دارم ، آیا عمل میکنید شما ؟ یا صرف اینکه ۷۰ درصد بد نیست ، آیا عمل می کنید ؟

نه؛ در جایی که راه دارید یقین و اطمینان پیدا کنید جلو می‌روید و اتکاء به این احتمال نمی کنید.

می خواهید شما شریک شوید در یک معامله ، می خواهید یک مدت زیادی با کسی همسفر شوید، مثلاً می خواهید یک مردی یا زنی را به عنوان کمک کار به خانه آورید و زندگی را در اختیارش بگذارید آیا به احتمال عمل می کنید؟ نه ؛ می کوشید که به حد اطمینان برسید و یقین پیدا کنید که برای ازدواج مناسب است ؟ یا برای شرکت مناسب است ؟ یا برای همسفری مناسب است ؟ برای اینکه کمک کار در خانه ما باشد و زندگی ما زیر دست او باشد مناسب است ؟ یا نیست ؟

خوب شما که این جور هستید، چرا در مطلب اساسی‌تر که حیات ابدی شماست ، جهان‌بینی ، جهان شناسی ، مبدا و معاد را به دست آوردن ، مسیری که طی می کنید تا به حیات ابدی و هلاک ابدی برسید، درباره این به ظن عمل می کنید؟

اکثر چنین اند . قرآن می فرماید که اکثر مردم چنین اند. درباره ی حیات ابدی شان ، در جهان بینی و جهان شناسی، مبدا و معاد چی هست ؟ و سرنوشت من به کجا خواهد رسید؟ آیا هلاک ابدی دارم یا حیات ابدی ؟راجع به این مطلب دقتی ندارند .

نمی کوشند که به حدی یقین و علم و اطمینان برسند و اتباع به ظن می کنند .« إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ » . مبنای کارشان ظن است و تخمین. است .

« وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» .

کارشان خرص است .خرص با صاد به معنای تخمین است. کسی می خواهد میوه باغی که میوه دارد را سر درخت بفروشد. خوب ؛ این میوه سر درخت را که نمی‌شود با ترازو و چیز دیگری کشید. باید کسی را بیاورند که تخمین کند . این که حدس بزند این باغ این مقدار میوه دارد . به این می گویند: تخمین ،خرص. گاهی خرص با حق و واقعیت مطابقت می شود و گاهی هم نمی شود. به دروغ هم خرص گفته می‌شود . از این جهت ،کلمه خرص در دروغ هم به کار برده می شود.

در این آیه احتمالاً همان دروغ منظور باشد.

«إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»

(این مردم یک مشت گمان و احتمالات را پایه ی کار قرار می دهند و غیر از خرص و دروغ بافی کاری ندارند).

در زندگی دنیایی خود خیلی دقیق اند ولی در زندگی آخرت خود که حیات ابدی شان بستگی به آن دارد یا ظن است و یا خرص.

پس این درست نیست و لذا قرآن مذمت می کند. پس اکثریت چون کارشان بر اساس ظن است و خرس است و وهم است و شک ، این اعتبار و ارزشی نداردکارشان، محقق نیستند ، تعقل نمی کنند، متفکر نیستند . بنابراین پس از که باید برنامه زندگی را گرفت ؟ اکثریت ، برنامه کارشان بر همین اساس ظن و تخمین است و این درست نیست و به واقع نمی رسد.

ازکه بایدگرفت ؟ خوب شکی نیست. انسان برنامه زندگی اش را تنها از خالقش باید بگیرد چون او انسان را آفریده و می داند به کجا منتهی خواهد شد . و از چه راهی برود به حیات می رسد ؟ از چه راهی به هلاکت می‌افتد ؟ او می داند و لذا باید برنامه از او گرفته شود.

ولی در دنیا این طور است که ، مقررات دولتی و حکومتها روی اکثریت است . بهترین به نظر آنها این است . چون در دنیا حکومت ها، مختلف است .حکومت فرد : استبداد که یک فرد حاکم می شود و در مورد جمعیت نظر می‌دهد و نظر او متبع است . یعنی حکومت فرد ، با استبداد است که بدترین نوع حکومت ها است.

حکومت طبقه ای :یک طبقه ی خاصی حاکم باشند در میان جمعیت وگروه دیگر حق نداشته باشند. این هم گفتم که در دنیا مورد قبول نیست. آن که فعلاً به قول خودشان در دنیای متمدن قبول کرده‌اند؛ می‌گویند حکومت مردم بر مردم. نه حکومت فرد بر مردم ، نه حکومت طبقه خاصی بر مردم، بلکه حکومت مردم بر مردم. یعنی خود مردم یک جمعیتی را انتخاب کنند و آن نماینده که نشان دهنده ی آراء مردم است و چون مردم به آن ها رأی داده‌اند ،آنها نظر می دهند .

خوب این جمعیت چه می کنند؟ مثلاً صد نفر که ازطرف مردم انتخاب شده اند ،حالا این چند نفر چه می کنند؟

خوب ؛ در یک مسئله‌ای، میخواهند مقرر کنند، اختلاف می شود دیگر. وقتی که ۵۰ نفر این طرف ،۵۰ نفر آن طرف. می گویند خوب نشد. اکثریت باید باشد.همین قدر که ۵۱ نفر شد ، می‌گویند درست شد، تصویب شد.آیا با این یک نفر حق درست می شود ؟یعنی آن طرف همه باطلند؟ همین یک نفر که آمد این طرف حق شد ؟ یعنی این درست است واقعاً ؟ علماً و منطقاً مطلب همین است که حق می‌شود؟

ممکن است آن طرف که ۵۰ نفر هستند، ۴۹ نفر هم آن طرف اند، همه عالمان و عاقلان و متفکران اند و همه شان بزرگ و فهمنده اند. اما این طرف نه ؛ خیلی عاقل و عالم نیستند اما خوب ؛ چون ۵۱ نفرند، همین ۵۱ نفر شدن آیا مطلب حق به دست می آید؟

حالا اگر ۵۰ نفر این و ۵۰ نفر آن و مساوی بود و نمی شد رأی گرفت ، آیا یک نفر مسیحی یا یهودی برخواست و اضافه شد به آن طرف یا یک زن برخواست و اضافه شد به آن طرف ،یکی می‌شود ۵۱ نفر و اینها ۴۹ نفرند ، پس اکثریت با آن طرف است، آیا حق با آن طرف است ؟آیا این درست است ؟ این معلوم است که درست نیست .

اکثریت دلیل بر این نیست که حق را به دست آورده اند ولی خوب چاره ندارند. از روی ناچاری است. این رأی اکثریت که در دنیای امروز خوب است و باید پایه ی کار باشد و مقرراتی که وضع می‌شود، تصمیم‌گیری‌ها که درست می‌شود، بر اساس اکثریت است.

اکثریت علماً ، عقلاً و منطقاً دال بر حق نیست اما خوب چاره ندارند. در دنیای امروزی که حالا همان بهترینش حکومت مردم بر مردم است و مردم انتخاب می کنند و مردم عزل می‌کنند همان جمعیت را.حالا همان جمعیت با همدیگر اختلاف نظر دارند و اکثریت شد.( رآی آورد). این کاشف از حق نیست الا این که چاره نیست .یعنی هیچ ضابطه ای ندارند برای این کار و از روی ناچاری است.

اما در جامعه دینی این جور نیست. در جامعه دینی خدا را فقط مرجع می دانند. به اکثریت نظری ندارند. می‌گویند خدا باید قانون وضع کند. برنامه را او به دست ما می‌دهد. لذا ما تابع این (اکثریت) نیستیم . نه حکومت فرد بر مردم ، نه حکومت طبقه خاص بر مردم، نه حکومت مردم بر مردم ، نه (هیچ کدام)،نه حکومت خدا بر مردم .(مورد قبول است)

در جامعه ی دینی مطلب این است دیگر. حکومت خدا بر مردم و این خدا که دیگر اشتباهی ندارد. اکثریت ممکن است اشتباه کنند، جاهل باشند، خطاکار باشند، شهوت ران باشند ، اما خدا که این طور نیست.

و لذا جامعه دینی اتکاءش به خداست. می‌گوید خدا باید باشد .

« ان ربک هو اعلم » .

که دنبال ی آیه همین است . چرا باید از خدا گرفت؟ چون دیگران که نمی‌فهمند .آنها هم مثل من هستند. چه می فهمند ؟

« ان ربک هو اعلم »؛ تنها خدای تو، آن کسی که تو را می پروراند ،آن کسی که ایجادت کرده ، آن کسی که گذشته ات را ، آینده ات را و حالت را می‌داند، از کجا بروی به کجا منتهی شوی ؟ اومی داند. او باید وضع کند. حکم عقل هم همین است.

باید خالق من که همه چیز من را می‌داند و علمش محیط بر من است و هیچ خطا هم در او راه ندارد قانون وضع کند و برنامه زندگی به دست بشر بدهد. این منطق است.

*« اِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ* مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ* وَهُوَ *أَعْلَمُ* بِالْمُهْتَدِينَ »[[8]](#footnote-8) .اوست که می داند چه کسی گمراه می رود ؟و چه کسی راه یافته می رود؟ اوست که راهرو ها را می شناسد .راه را هم می شناسد. این راهرو از کجا میرود؟ آن راهرو از کجا می‌رود ؟ او میداند .

حالا آقایانی که اطلاعات ادبی دارند این نکته هم بد نیست که تذکر داده بشود که « *هُوَ أَعْلَمُ* مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِه».ِ*کلمه ی اعلم ، صیغه ی افعل تفصیل است و افعل تفصیل باید با باء متعدی شود. کما اینکه جمله آخر با باء آمده .« وَهُوَ *أَعْلَمُ* بِالْمُهْتَدِينَ» .

و لذا جمله ی اول باء نیامده . « *هُوَ أَعْلَمُ* مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِه».* روی قاعده باید این جور باشد که « *هُوَ أَعْلَمُ بم*نْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِه» .* کما این که آخرش هم « وَهُوَ *أَعْلَمُ* بِالْمُهْتَدِينَ» آمده .

به همان قاعده‌ای که در آخر آیه ، بالمهتدین آمده ، باید در اول آیه هم باء بیاید. « *هُوَ أَعْلَمُ به* مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِه» .*منتها یک قاعده ی دیگری هم داریم که گاهی از اوقات برای تنوع در بیان ، آن حرف جر محذوف می شود و آن ما بعدش می شود منصوب به نزع خافض. بنابراین « مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِه»* که رو قاعده باید باء سرش باشد «بمن ضل عن سبیله». اینجا باء محذوف می شود و« مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِه»* می‌شود منصوب به نزع خافض و این امر خودش در مقام تنوع در بیان است و تفنن در سخن مطلوب است .

حالا این یک نکته . پس اینجا که باء نیامده « *هُوَ أَعْلَمُ به* مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِه» نشده ،* چون منصوب به نزع خافض است .

و مطلب دیگر اینکه اعلم، افعل تفصیل است . یعنی داناتر . خدا داناتر است . داناتر وقتی گفته می‌شود که آن طرف هم دانا باشد. مثل این که بگوییم این میوه شیرین تر است از آن . یعنی آن هم شیرین است ، منتها این شیرین‌تر است. اما اگر آن طرف تلخ باشد دیگر نمی گوییم این شیرین تر است. می‌گوییم این شیرین است، آن تلخ است. دیگر شیرین تر نمی گوییم . بله این جا هم خداوند فرموده: خدا اعلم است ،خدا داناتر است ،عالمتر است.

مگر ما عالم هستیم که او عالم تر باشد؟ آیا علم ما در جنب خدا هم علمی حساب می شود که ما هم بگویم : بله ما هم عالمیم و منتها خدا عالم تر است.

ما در خیلی از جاها داریم که افعل تفضیل نسبت داده می‌شود به خدا که بگوییم بقیه هم دارند فلان کمالی را ولی خدا کمال ، بیشتر دارد. و حال این که مخلوق در جنبه خالق ، هیچ و پوچ است . اصلاً علمش ، جهل است . نه این که علمی دارد.

حالا بعضی توجیه کرده‌اند که خود انسان هم تا اندازه ای دانا هست دیگر. عقل هم خدا به انسان داده و با عقل خودش خیلی چیزها را می فهمد. در همین معارف دینی هم ، خداشناسی ، پیغمبر شناسی امام شناسی ، معاد شناسی، با عقل اینها را می فهمد دیگر. چون همین مقدار عالم است.

راوی می‌گوید :خدا عالم تر از انسان است. این توجیه شده . ولی خوب بهتر این است که گفته شود افعل تفصیل در مورد خدا، افعل تعیین است یعنی تفضیل نیست. یعنی متعیناً ، عالم اوست.

لذا گفته می‌شود این کلمه اعلم (افعل تفضیل) ، در بعضی موارد، افعل تعیین است . می‌گوییم مثلاً «الجنّهُ خیرٌ من النار» بهشت بهتر از جهنم است .خوب معلوم است جهنم ، خوبی که ندارد که بگوییم بهشت از آن بهتر است. معلوم است افعل تعیین است یعنی خوب است ،واقعاً خوب است و جهنم هیچ خوبی ندارد .

حالا اینجا هم از این قبیل است. کلمه اعلم، افعل تعیین است. یعنی منحصراً ذات اقدس حق، عالم است. *« اِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ* مَنْ *يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ* وَهُوَ *أَعْلَمُ* بِالْمُهْتَدِينَ » [[9]](#footnote-9)

عرض شد آن چیزی که معیار است ، در جامعه دینی، خداست . قانون را خدا وضع می‌کند. مجری قانون را هم خدا نصب می‌کند. لذا شیعه در مقابل دیگران منطقشان همین است. می گویند طبق عقل و قرآن باید خدا، قانون را وضع کند و حتی خود پیغمبر هم حق دخالت در شریعت ندارد.

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ\* َلاخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \*»[[10]](#footnote-10)

«اگر او سخنی دروغ بر ما می بست\* ما او را با قدرت می گرفتیم\*سپس رگ قلبش را قطع می کردیم\*»

رسول خدا هم شخصاً خودشان حق دخالت در شریعت ندارد. شریعت تنظیم شده از جانب خداست و مجری قانون را هم اونصب می کند و لذا ما در مقابل فرق مخالف، منطقمان همین است. می‌گوییم قانونگذار، خداست ، مجری قانون هم منصوب از قِبَل خداست و او هم کسی باشد که هم عالم باشد به قانون ، هم معصوم باشد که هیچ گونه خطا و اشتباه به او راه نیابد. او می داند.پس بنابراین هم خدا قانون رامی داندو هم چه کسی می تواندقانون را اجرا کند؟ اومی داند.« *اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ*» [[11]](#footnote-11)

کجا باید رسالت خودش را قرار بدهد او می داند.بنابر این در همین دنیا فعلشان را ملاحظه می فرمایید که چون بنائشان رفته است بر اکثریت و حکومت‌ها ، دولت ها ،روی اکثریت عمل می‌کنند ، همین اکثریت ها چه آراء مفسدی در دنیا داده‌اند. رأی ها داده‌اند ،جنگ‌ها را همین ها تصویب می‌کنند. جنگ های خانمان سوز را همین اکثریت آراء می نشینند به قول خودشان حکومت مردم به مردم و بعد هم جمع می‌شوند و رأی می‌دهند. اکثریت تصویب می‌کنند که جنگ باید بشود و به جان هم می اندازند .اکثریت رای می‌دهند فلان ، باید استعمار بشود. فلان کشور تحت استثمار و استعمار در آید. رأی می‌دهند که مشروبات الکلی آزاد بشود . رأی می‌دهند قمار آ زاد بشود. فحشاء آزاد بشود. خوب این رأی آنهاست دیگر.

در دنیا، قابل ذکر نیست ، انسان شرم می‌کند ذکر کند بعضی از این دولت هایی که به قول خودمان متمدن اند و در ناف تمدن هم قرار گرفته اند، رأی می دهند به بدترین و شنیع ترین اعمال و قانونی اش می کنند. تصویب می کنند زشت ترین و کثیف ترین اعمال را که ذکرش هم ، در مجالس محترم و مقدّس درست نیست. تمام این جنایت‌ها مال کیست؟

مولود اکثریت آراء است .اکثریت آراء ، رأی می‌دهند در دنیا و بعد هم این همه مفاسد ها و جنایت ها و این همه هرزگی ها و فسادها وکثافت ها در عالم پیدا می شود .این جا قرآن کریم می‌گوید: اکثریت مذموم است .اگر دنبال اکثریت بروی به گمراهی می افتی. بله مگر اکثریت ، در یک جامعه مؤمن باشد . بله اگر دیدیم مثلاً یک جامعه ی ۱۰۰ نفره ، فرض بفرمایید،همه مومن هستند، همه عالم و متقی اند. همه صادق اند . همه امین اند . همه این‌ها درست اند . اگر اینها نشستند درباره یک مسئله‌ای رأی بدهند، اختلاف نظر شد و بعد مثلاً ۷۰ نفر رای دادند این طرف و ۳۰ نفر آن طرف ،می‌گوییم این اکثریت درست است. چون اکثریت اینها در میان آراء مؤمنین و متقین هستند. هوس باز نیستند. هوس ران و شهوت ران نیستند . جاهل هم نیستند. خوب اینها همه باخبرند. متقی و مؤمن اند. ولی اگر تو دیدی سلام ما را برسان . اگر این جور شد .

و الا اگر این جور جامعه‌ای داشتیم که همه ، مومن و متقی بودند ؛ همه ی اینها درست و با ورع و با صفا و هیچ گونه خللی در آنها نبود و نه دنیا داری ، نه شهوت رانی، نه ریاست طلبی، هیچی نبود .همه دنبال حق می گردند و اگر اختلاف نظر شد که ۷۰ نفر رای داد ، خوب درست شد. بالاخره می‌گوییم این اکثریت به حق نزدیکتر است دیگر. چون همه متقی اند ، همه درست اند.

اگر این شد ، خوب، بله . اکثریتی که قرآن هم روی آن می‌تازد و مذمت می‌کند، اکثریت جامعه غیر رشید ناآگاه است که هم علماً تمام نیست و هم از جهت ورع و تقوا تمام نیست. اینها را مذمت می کند.

اگر واقعاً پیدا شود اکثریتی که این جور باشد یعنی تمام شرایط صفا و خلوص و ایمان در آنها هست، خوب، اینها بله. اگر اینها نشستند و یک اکثریتی رای دادند ، اینها درست است . برای اینکه باز به حق نزدیکتر هستند و هیچ شکی در آن نیست .

به هر حال ، این اکثریت منحرف بود که ، بلایی بر سر اسلام آورد، برسر مسلمان ها ،که تا روز ظهور حضرت مهدی علیه السلام وجود دارد.در صدراسلام ، اکثریت ، این بلا را بر سر اسلام و مسلمانها آورده است. همان اکثریت ، برای اینکه در درجه اول ،یک جمعیت محدودی بودند ، یک چند نفر انگشت شمار بودند ولی خوب شیطانی بودند. مردم ،اکثریت دنبالشان آمدند. یعنی اکثریت فاسدی به وجود آمد. ولی به وجود آورنده اکثریت فاسد، همان چند نفر فاسد بودند.

کما اینکه قرآن در ذم آنها در سوره منافقین غوغا می‌کند که پرده را بالا می‌زند.

« *إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ* قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ *الْمُنَافِقِينَ* لَكَاذِبُونَ »[[12]](#footnote-12)

«هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند: « ما شهادت می دهیم که تو یقینا رسول خدایی»خداوند می داند که تو رسول او هستی، ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغگو هستند.»

خوب نشان می‌دهد که ببین پیامبر اکرم در میان تو هست.در مقابل شما هستند جمعیتی که تظاهر به اسلام دارند، خیلی داغ هم هستند ولی اینها منافق اند .می آیند شهادت می‌دهند و می‌گویند : « *نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ* » خدا می داندکه تورسولی اما اینها دروغ می‌گویند.«وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ *الْمُنَافِقِينَ* لَكَاذِبُونَ »

به قدری همه اینها داغ اند در تظاهر به اسلام دارند

« *وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ* »[[13]](#footnote-13)

« هنگامی که آنها را می بینی ، جسم و قیافه آنان تو را در شگفتی فرو می برد.»

وقتی می آیند در حضور تو، چنان قیافه های جذابی دارند و چنان فریبنده هستند حتی نظر تو را هم جلب می‌کنند .تو هم خوشت می‌آید از آنها.

« وَ *إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ* »[[14]](#footnote-14)

«و اگر سخن بگویند به سخنانشان گوش فرا می دهی.»

چنان داغ حرف می زنند ، شعارهای داغی می دهند که تو هم گوش می‌دهی به حرف آنها و « وَ *إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ*» فرمود که اینها « هم العدو» ، دشمن حقیقی شما همین ها هستند. «فحذرهم». منافقون است که با شدت به همان‌هایی که مسلمان بودند به حسب ظاهر با ظاهر خوبی حتی جلب نظر پیغمبر می کردند. حتی او (پیغمبر) گوش به حرف هایشان می داد تا این اندازه. همین ها منتظر بودند که رسول اکرم سر بر زمین بگذارد تا آن خباثت باطنی شان را برملا کنند. دنبال فرصت بودند.

و لذا وقتی رسول اکرم از دنیا رحلت کرد همان روز، قبل از اینکه از دنیا برود، سه چهار روز قبل از وفاتشان. همین ها جمع بودند در کنار بستر پیامبر . پیغمبر چند روز مانده به وفاتشان می‌کوشیدند که کاری کنند تا در روز وفاتشان ، این ها در مدینه نباشند .

تجهیزکرد لشکر اسامه را ، و فرمود که باید بروند به سرحد روم ، تا آنجا آماده شوند برای جنگ با آنها. و فرمود : همه با لشکر اسامه بروید . حتی اسم بردند . ابوبکر برود. عمر برود .دیگران ، همه را اسم برد . و لعنت کردند؛

« *لعن الله من تخلف* عن *جيش أسامة* ». [[15]](#footnote-15)

ملعون است آن کسی که از لشکر اسامه تخلف کند و نرود.

اینها مدام عذر می‌آوردند ، بهانه می‌آوردند، امروز و فردا می‌کردند و می‌گفتند:امروز می رویم فردا می رویم، حال شما خوب نیست. این درست نیست برویم و شما را در این حال بگذاریم . از این بهانه گیری ها

می فرمود: بروید لشکر اسامه در بیرون شهر، متمرکزند. مردم فوج فوج بروند. به او ملحق بشوند و حرکت کنند. شما هم بروید.

این ها گاهی می رفتند و گاهی برمی‌گشتند. دوتا دختر هم جاسوس در خانه پیغمبر اکرم داشتند. عایشه و حفصه. این ها خبر می‌دادند که حال پیغمبر چطور است.

تا بالاخره سه روز مانده به وفات پیغمبر آمدند، نشسته بودند کنار پیغمبر. برای آخرین بار رسول اکرم فرمود: برای من یک قلمی ، دواتی، لوحی بیاورید که می‌خواست راجع به ولایت و خلافت برای آخرین بار تاکید کند که دستور بدهم که بنویسید تا گمراه نشوید.

آن دومی(عمر)، فهمید راجع به چه مطلبی است .با کمال وقاحت که آدم خجالت می‌کشد،گفت :

« *اِنَّ* الرّجل *لَیَهجُر*»[[16]](#footnote-16)

مرد ، دارد هذیان میگوید. پناه بر خدا از این عمل. خدا که فرموده در قرآن :

« وَ *ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌* \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‌ \*».[[17]](#footnote-17)

این پیغمبر من کلمه‌ای از دهانش خارج نمی شود مگر وحی من به او می رسد. « وَ *ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌* \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‌ \* این(عمر) گفت که،( پناه بر خدا)، لیهجر.

چون، لیهجر،خیلی زننده است و لذا آقایانی که اهل تحقیقند ، مطالعه کنند. این گفته ی شیعه، تنها نیست. خود سنی ها نقل می کنند. بروند در متون اصلی آنها ببینند. صحیح بخاری، صحیح مسلم را ببینند. منتهی آنها وقتی می‌خواهند نقل کنند، خودشان شرمنده می شوند و می گویند این جور گفت:

« غلب *عليه الوجع* »[[18]](#footnote-18)، درد بر او مستولی شده.

بعضی از آنها می‌گویند: یهجر نگفته یعنی (هذیان میگوید)، بلکه گفته درد بر او مستولی شده. مطلب همان است؛ یعنی اعتنا به حرفش نکنید یا هذیان میگوید (العیاذ بالله)، یا درد بر او مستولی شده. حالا رها کنید او را. نتیجه اش این می شود دیگر.

خوب ؛ پیغمبر اکرم را آزردند که با قلب آزرده از دست این ها از دنیا رفت . تا روز وفات رسید. همین که فهمیدند رسول اکرم از دنیا رحلت کرد، همین ها با دستپاچگی عجیبی رفتند در سقیفه ی بنی ساعده ،آن جا نشستند و بین خودشان مشاجرات و منازعاتی بود که بالاخره با هیاهویی تمام خلیفه تراشیدند.

عمر هم دست، برد به دست ابوبکر وگفت :

« بایعتک علی خلیفه رسول الله» .

من با تو بیعت می کنم که خلیفه پیغمبر باشی و چند نفر دیگر هواخواهانش هم آمدند بیعت کردند و همین کم کم به مردم منتقل شد.

آن جا حرفشان چه بود؟ می گفتندکه صلاح مسلمین در این است که فعلاً علی نباشد. یعنی گفتند: بله، درست است؛ روز غدیر خم را که نمی‌شود انکار کنند که با آن عظمت. خدا گفته است و پیغمبر هم علی را معین کرده است ولی الان صلاح در این نیست که علی حاکم بر مردم باشد، یعنی در مقابل خدا ایستادند. بله؛ خدا گفته ، پیغمبر هم معین کرده، علی منصوب؛ ولی در عین حال صلاح نیست .چرا؟ برای اینکه علی جوان است و مردم زیر بار او نمی روند و دیگر این که خیلی از مردم به دست علی کشته شده‌اند.

قبیله ها از دست علی، دل پر خون دارند .خانواده ها کشته داده اند و اگر علی روی کار بیاید، هم جوان است، هم در میان قبیله ها دل پر خون از دست علی دارند و قبول نمی‌کنند و فتنه برپا می شود و نظام از بین می‌رود .پس ما ناچاریم که بگوییم : علی نباشد. بله دیگری باشد. این را گفتند.

و در ادامه مردم پذیرفتند. اگر مردم زیر بار نمی رفتند ،کارشان، نقشه شان، رنگ نمی گرفت . اینها خوب ، چند نفر بیشتر نبودند. مردم نخواستند. اگر مردم طرفدار حضرت علی علیه‌السلام بودند حتماً کارشان پیش نمی‌رفت. نخواستند مردم . چرا؟

برای این که مردم هم حِقد داشتند. کینه ها در دلشان داشتند. همان تعصبات جاهلانه هنوز در افکار مردم بود.

ما در دعای ندبه می خوانیم این مطلب را .خیلی عمیق است . در آنجا می‌خوانیم که علی علیه السلام

« *لاَ* تَأْخُذُهُ *فِي اللَّهِ لَوْمَةُ لاَئِمٍ*‏» [[19]](#footnote-19)

.یعنی علی کسی بود که ملامت هیچ ملامت کننده ای او را از پای نمی انداخت.

دیگران سیاست مدار بودند. به قول خودشان آینده‌نگر بودند. در میدان های جنگ پیش نمی‌رفتند. شما شنیدید که عمر کسی را در میدان جنگ کشته باشد ؟ ابوبکر کسی را کشته باشد؟ همیشه پشت جبهه بودند. جلو نمی‌رفتند. برای آینده که مردم را نگه دارند .وقتی که زمینه ای پیش آمد مردم قبولشان کنند دیگر.

آن ها این کار را می‌کردند اما علی علیه السلام ، نه. او « ممسوس *فی ذات الله* » بود. او درباره خدا از خود بیخود بود .واله و شیدای خدا بود. او را خدا باید بپسندد .مردم نپسندند ، خوب ، نباشد(مهم نیست) و لذا در میان مردم

« قد و ترفيه صناديد العرب و قتل ابطالهم و ناوش ذوبانهم فأودع قلوبهم أحقادا بدرية و خيبر ية و حنينية و غيرهن فاضبت علي عداوته و اکبّت علي منابذته»[[20]](#footnote-20)

یعنی علی، این کار را کرد.علی برای رضای خدا شمشیر کشید و سردمداران عرب را به خاک افکند. «قتل ابطالهم »؛[[21]](#footnote-21) سلحشوران آن ها را بیچاره کرد . نابودشان کرد. «و ناوش ذوبانهم»؛[[22]](#footnote-22) با گرگ های خون خوار و درنده ی آن ها گلاویز شد. نتیجه اش این شد که « فأودع قلوبهم أحقادا »[[23]](#footnote-23) ؛ در دل های این مردم کینه ها مستقر شد.

«أحقادا بدرية و خيبر ية و حنينية »[[24]](#footnote-24). دربدر، حِقدها در دلشان به وجود آمد. در خیبر حقدها در دلشان به وجود آمد. در حنین، کینه ها آمد. در احد، کینه ها آمد و لذا آن روز که پیغمبر از دنیا رفت تمام این کینه ها بروز کرد.

آن چند نفر معلوم که منافق و شیطان بودند جلو افتادند و مردم بدبخت و بینوا هم از نفهمی دنبالشان رفتند. چون حقد داشتند و نمی خواستند.

« ارتد النّاس بعد النبی».[[25]](#footnote-25)

خوب؛ همه رفتند. چند نفری باقی ماندند. واقعاً تنها بود علی علیه السلام. همه رفتند تنها او ماند. گفتند: صلاح اسلام و مسلمین اقتضا می‌کند که علی نباشد. مردم هم، چون حقد و کینه داشتند دنبال آنها رفتند. خوب؛ تمام شد مطلب؟

رها نکردند و گفتند: صلاح مسلمین اقتضا می‌کند که خانه علی هم کوبیده بشود. برای این که خانه علی شده کانون توطئه .یک عده ی کمی، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و ... این ها جمع می شدند در خانه علی علیه السلام .گفتند: اینها توطئه می کنند. نمی شود که باشند. این ها اگر باشند توطئه می‌کنند و نقشه‌ها طرح می‌کنند. شده کانون فتنه. از این خانه فتنه برمی‌خیزد.

صلاح اسلام و مسلمین اقتضا می‌کند که این خانه کوبیده شود. چون ریشه ی فتنه کنده شود. مردم هم قبول کردند. بله؛ درست است، اگر بخواهند اختلاف تولیدکنند، جنگ به وجود بیاورند، صلاح ما نیست. صلاح مسلمین در این است که باید این خانه کوبیده بشود. آتش بیاورید.

برای این که خود پیغمبر هم گفته اند که اگر جمعیتی از جماعت مسلمین، کنار رفتند، خانه اش را آتش بزنید .خود این گفتار پیغمبر را مستمسک قرار دادند که باید خانه را آتش بزنیم. آمدند خانه را آتش زدند به آن کیفیتی که همه شنیده ایم.

مولا را چه جور بردند؟ به چه کیفیتی، برای بیعت بردند؟ با زور ، دستش را گرفتند در دست ابوبکر گذاشتند. صلاح مسلمین این جور بود دیگر. چون اقتضا می‌کند. برای این که هم علی کنار برود ؛ چون جوان است و آدم کشته. هم این خانه باید از بین برود چون فتنه‌انگیز است.

همین ؛ این صلاح مسلمین بود که کار را رساند عاقبت به این که کربلا، هم به همین جهت پیش آمد. گفتند امام حسین دارد فتنه انگیزی می کند می‌خواهد خونریزی برپا کند. صلاح مسلمین در این است که او از بین برود .کوبیده بشود. برای این که فتنه بخوابد.

همین مطلب رسید تا موسی بن جعفر علیه السلام .هارون روی همین جهت آمد ایستاد مقابل قبر پیغمبر اکرم و گفت :

« انّی اعتذر الیک یا رسول الله» [[26]](#footnote-26).

برای حج آمده بود. آمد مدینه رفت کنار قبر پیغمبر گفت یا رسول الله آمدم عذرخواهی کنم از شما .من می خواهم پسر شما موسی بن جعفر را زندانی کنم .چرا ؟

« انّه یرید التشدید بین امتک و سفک دماء»[[27]](#footnote-27)

برای این که او می‌خواهد در میان امت تو تفرقه بیفکند و خونریزی به وجود بیاورد. من برای این که مسلمان ها سالم بمانند، فتنه برپا نشود، خون ها ریخته نشود، باید او را من، زندانی کنم . «انی ارید ان تحبس موسی بن جعفر انه یرید التشدید بین امتک و سفک الدماء»[[28]](#footnote-28)صلاح مسلمین اقتضا می‌کند دیگر.

و لذا فاطمه زهرا علیهاالسلام دید، عجب نقشه ای طرح شده. این ها با این روش که پیش گرفته اند هیچ چیز برای اسلام باقی نمی ماند. برای این که با همین عنوان صلاح مسلمین همه چیز را بر هم می‌زنند. خوب؛ کسی که گفت به خاطر صلاح مسلمین علی باید کنار برود. خلافت به این عظمت را منکر شدند، با این که پیغمبر با این کیفیت اعلام کرده بود «من کنت مولا فهذا علی مولا» توانستند این را از بین ببرند.

خوب؛ جمعیتی که بتوانند خلافت به این عظمت را که روح اسلام و جان قرآن است ،که خدا فرمود اگر نباشد رسالتت باطل است.

« *وإن لم تفعل* فما بلغت رسالتها» [[29]](#footnote-29)

اگر این کار انجام نشود وعلی ولایت پیدا نکند رسالتت باطل می شود.

آن ها توانستند روح اسلام را بکشند. عجیب است. همان روزهای اول اسلام توانستند جان اسلام را بگیرند. فاطمه علیها السلام دید خوب؛ عجیب است .این ها با این کار که توانستند جان اسلام را بگیرند خوب، بقیه اش را هم می برند. دست و پا و سرش را هم می برند. دیگر اصلاً مرده شد و مرده را هم متلاشی کردند.

مطلب این است. این نقشه را طرح کردند. و لذا دید هیچ چاره‌ای نیست ، جز این که فریاد بکشد. افشاگری کند. می‌دانست کار، پیش نخواهد رفت. آن ها از این خری که سوار شده اند پایین نمی آیند ولی در عین حال، اتمام حجت کند که تا روز قیامت در گوش مردم بماند این فریاد.

ا و فریاد کشید تا این فریاد بماند تا روز قیامت. بفهمند که این ها چه کردند. می دانست که دیگر کار پیش نمی‌رود و آن مردمی که دنبال این ها راه افتادند و احقادی در دلشان هست ، دنبال علی نخواهند آمد . می دانست کار پیش نمی رود،ولی در عین حال آمد در میان مهاجر و انصار، حکومت وقت را استیضاح کرد. به پای محاکمه کشید که مردم همه بفهمند .چون اگر خود علی علیه السلام می‌آمد کار تمام نمی‌شد.

چون علی علیه السلام مرد است بنابراین متهم بود به این که دارد ریاست طلبی می‌کند. متهمش می‌کردند. مرد هم بود. مرد در مردها صحبت کند خیلی مهم نیست و متهم هم بود. اما زهرا علیه السلام اولاً اتهام اینکه بخواهد ریاست طلبی کند نبود. مسئله ای ارث را به میان کشیده بود که من ارث می برم از پدرم به هر که ارث مالم را ببرد ظالم است و بر خلاف قرآن عمل کرده . و هم زن بود. آن هم، زن با آن عظمت. آن زنی که می گفت بهترین چیز برای زن آن است که مردی او را نبیند. او هم مردی را نبیند. آن زنی که دخترش زینب کبری علیها السلام است. همسایه‌ اش می‌گفت: من سالها همسایه ی دیوار به دیوارش بودم. نشد یک بار، قامت زینب را ببینم و نشد یک بار، صدای او را بشنوم.

حالا این زن به این عظمت، می خواهد در میان مردها صحبت کند. صدایش را به گوش مردم برساند. یعنی مطلب خیلی مهم است. مطلب حیاتی است که اگر نبود، اساس اسلام منهدم بود. شخصیت پیغمبر اکرم از بین رفته بود. لذا مادری کرد حضرت زهرا علیه السلام درباره احیای شخصیت حضرت پیغمبر اکرم.

و لذا برای همین چون زن است اگر در میان مردم صحبت کند، تکان می دهد امت اسلامی را. چه شده است که زهرا علیه السلام خودش بیاید و فریاد بکشد در میان مردم؟ تکان دادن اسلام و مسلمانها منظور حضرت زهرا علیه السلام بود. امر حیاتی بود .وگرنه به این سادگی که او نمی آمد در میان مردم صحبت کند. پس حیات و ممات اسلام بستگی به این داشت و لذا آمد در میان مردم و فریادش بلند شد.

« ایها الناس ، اعلموا انّی فاطمه »[[30]](#footnote-30)

مردم؛ من فاطمه ام. عجیب است این مطلب.

مردم من فاطمه ام مگر نمی شناسید. من همان فاطمه ام که پدر درباره من آن همه عظمت قائل بود. دست مرا می بوسید. مانند مادر برایم احترام قائل بود. من همان فاطمه ام که پدر درباره من می گفت:

« مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی ، من آذانی فقد آذ الله» [[31]](#footnote-31)

هر که او را بیازارد مرا آزرده . هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است. قرآن هم معین کرده تکلیف این ها را.

«*إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ* وَ *رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ* فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً »[[32]](#footnote-32)

اذیت کنندگان خدا و رسول ، ملعون دنیا و آخرت اند.

مردم من همان فاطمه ام .من حرف دروغ نمی‌گویم.

« *لا اَقُولُ ما اَقُولُ* غَلَطاً، وَ *لا* اَفْعَلُ *ما* اَفْعَلُ شَطَطا» [[33]](#footnote-33)

من هرگز، نه حرف دروغی از زبانم صادر می‌شود و نه کاری غلط از من صادر می‌شود. آخر، من مشمول آیه ی تطهیر هستم. خدا تطهیرکرده ما را.

«إِنَّما *يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ* أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [[34]](#footnote-34)

من مشمول آیه ذی القربی هستم که اجر رسالت پدرم محبت ماست. من مشمول آیه مباهله هستم .من دروغ نمی گویم .کار خلاف از من صادر نمی‌شود

.« *اَنَا* اِبْنَهُ نَذیرٍ لَکُمْ *بَیْنَ* یَدَىْ عَذابٌ شَدیدٌ» .[[35]](#footnote-35)

مردم من دختر پیغمبر شما هستم. همان پیغمبری که شما راانذار کرده، هشدار داده و از عذاب های پشت پرده شما را با خبر کرده.

من هم به نوبه خود حصه‌ای از آن پدرم . من بضعه ی پیغمبرم. حصه‌ای از آن پدرم .از عذاب های پشت پرده با خبرم. اعلان خطر می‌کنم. بانگ هشدار و هوشیار باش به گوش شما می افکنم.

«فدونکموها فاحتقبوها»[[36]](#footnote-36)

ای غارتگران شما دست به تاراج تاسیس گاه های اصلی اسلام زد ه اید. شما داغ بردگی بر پیکر این امت نهاده اید. بگیرید ای غارتگران این شما و این شتر خلافت و این بارش.به پشته بارگیری کنید و ببندید. ولی بدانید این بار به مقصد نمی‌رسد .

« دَبْرَةَ الظَّهْرِ الْخُفِّ، بَاقِیَةَ الْعَارِ»،[[37]](#footnote-37)

این مرکب، پشتش زخم است. پاهایش آبله گون است. داغ دزدی و رسوایی شما بر پیکر این ناقه نمایان است.

بعد فرمود و مفصل هم فرمود که« قلت و قد قلت.»[[38]](#footnote-38)

گفتم حرف‌ها را ولی من می‌دانم از شما جنبشی حاصل نخواهد شد. من شما را به بی وفایی می‌شناسم . ذلت در روح شما جای گرفته است.

«بِالْخَذْلَةِ الَّتِي خَامَرَتْکُمْ وَ الْغَدْرَةِ الَّتِي اسْتَشْعَرَتْها قُلُوبُکُمْ وَ لکِنَّهَا فَیْضَةُ النَّفْسِ»[[39]](#footnote-39)

این جوششی بود از چشمه ی دلم تراوش کرد. یعنی چشمه ی دل جوشید و لبریز شد. من گفتم. آن چه لازم بود ابلاغ کردم.

حرف خود را گفت و فرمود که به شما اثری نخواهد داشت ولی منظورم اتمام حجت بود. افشاگری بود. چهره ی شما را برای مردم روشن کنم که چنین هستید. درباره من ستم کردید. وای به حال دیگران .که با دیگران چه خواهید کرد ؟

به هر حال آمد در منزل و جریانات دیگر پیش آمد و بستری شد. بعد از بستر هم یک پیغامی داد به مردها. زن ها آمدند برای عیادت . از همان بستر بیماری به وسیله ی زن ها پیغام داد به مردها.

به همین زودی شما صبر کنید. ناقه ی خلافت باردار شد. به همین زودی وضع حمل خواهد کرد . آن وقت زندگی خود را ببینید، غرق در خون و سم مهلک خواهد بود.

«فنظرت لیس ما تُندج»[[40]](#footnote-40) عبارت در بستر بیماریشون هست.

« اما لأمر إله لقد لحقت»[[41]](#footnote-41)

به خدا قسم باردار شد ناقه­ی خلافت

فنظرتٌ لیس ما تندج؛ [[42]](#footnote-42)حالا صبر کنید تا بچّه­اش را بیاورد.

فاحتلبوا ابتلاء القلب؛[[43]](#footnote-43)

زندگی شما را غرق در خون خواهد کرد

ابصروا بسیفٍ صارم وحرج شامل؛[[44]](#footnote-44)

منتظر باشید به همین زودی شمشیرها بر گردن شما اهل مدینه نهاد خواهد شد. هرج و مرج دامن گیرتان خواهد شد.

چندی نگذشت ۵۰. سال از این جریان نگذشت که، اهل شام به دست یزید ریختند در مدینه. تا سه روز مدینه را مباح کردند برای اهل شام .که هر کاری کردند. چه خون ها ریختند. خون ها در کوچه های مدینه سرازیر شد .چه نوامیسی هتک شد. چه اموالی غارت شد. آن روز فهمیدند زهرا علیها السلام ۵۰ سال قبل چه می گفت. « *ابشروا بسيف صارم* وحرج شامل *»[[45]](#footnote-45)*

در حال جریان به اینجا منتهی شد.بعد آن دو نفر هم آمدند به عیادت.بدبخت ها

چون زن ها وقتی رفتند و گفتند خیلی خشمگین است بر شما. می گفت:

«*اَصْبَحْتُ* وِ *اللّهِ عائِفَه* لِدُنیاکنّ قالِیه لِرِجالِکنّ»؛[[46]](#footnote-46)

من الان جوری هستم که از دنیا بیزارم . از مردهای شما متنفرم. خشمگینم بر مردها.

آنها (اولی و دومی) احساس خطر کردند چون خشم زهرا علیه السلام برایشان گران تمام می شد. چون رسول خدا فرموده بود هر که زهرا بر او غضب کند؛ خدا بر او غضب کند . این بود که احساس خطر کردند. خواستند بیایند عیادت کنند و در مردم نشان دهند که ما به عیادت رفتیم و از ما راضی شد و راضی از دنیا رفته است.

آمدند. خانم راهشان ندادند. شاید چندین بار آمدند. عاقبت نشد. رفتن متوسل به حضرت علی علیه السلام شدند که آقا ما چندین بار رفتیم عیادت و ما را راه ندادند شما وساطت کنید برای عیادت برویم. خوب ؛آقا مظلوم است چه می تواند بکند؟

ظاهراً بیان طوری بود که تهدید آمیز هم بوده . خوب ؛همه کار می کنند. ولذا جانش در خطر بود. اگر وساطت نمی‌کرد جانش در خطر بود. آبرویش در خطر بود. لذا آمد در خانه خیلی مودبانه و محترمانه فرمود:

یاحرّه، فلانُ و فلانٌ الباب.[[47]](#footnote-47)

ای آزاد زن عمر و ابوبکر دم در خانه اند. می خواهند اذن ملاقات بگیرند.

فرمود: من راه به آنها نمی دهم. با آن ها حرف نمی زنم. فرمود: من ضامن شده ام . نشان داد که نمی‌توانم. یعنی برای من خطرناک است اگر اجازه ملاقات نباشد.

آنجا که رسید خوب، فداکاری کرد زهرا علیها السلام. یعنی دشمن خودش را نمی خواست ببیند ولی ناچار، برای اینکه شوهر بزرگوارش دیگر در خطر نباشد. فرمود:

« البیت بیتک و الحره امتک »[[48]](#footnote-48)

. خانه، خانه شماست ، من هم کنیز شما هستم .من تابعتان هستم. آن چه میلتان است. خوب، بالاخره اجازه دادند. آن دو نفر آمدند و سلام کردند. خانم جواب سلامشان را نداد. چهره شان را برگرداندند. حالا یا خودشان یا دستور دادند. حالشان مساعد نبود حتی صورت برگردانند. کسانی که کنار بستر من هستید، صورتم را برگردانید.

آن دو نفر دوباره آمدند از آن طرف بنشینند. بعد نشستندو گفتند: حالا جریاناتی پیش آمده است ما از شما تقاضا می‌کنیم که ما را ببخشید. از ما راضی باشید. بعد فرمود (حضرت فاطمه)که من یک کلمه از شما سوال می کنم و جواب می خواهم. دیگر با شما حرف نمی زنم .حاضر هستید جواب بدهید به من؟گفتند: بله بفرمایید .فرمود که شما را به خدا قسم می دهم آیا این جمله را شما از پدرم شنیده بودید یا خیر؟ مگر نفرموده بود:

«فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی ‏فَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی ،و من آذانی فقد آذ الله»[[49]](#footnote-49)

دیده بود این را؟ گفتند: خوب ؛ بله شنیده بودیم. نمی دانستند او چه می خواهد بگوید؟

پس حالا که شنیدید، الحمدلله . خدایا تو شاهد باش .کسانی که در کنار بستر من هستید شاهد باشید این دو نفر مرا آزرده اند. خدا شاهد باش من از این ها ناراضی ام. این ها اذیتم کردند . من تا ملاقات کنم خدا ، تو و پدرم را از این ها راضی نخواهم شد.

ابوبکرخیلی گریه کرد و به قول خودشان از جا برخواستند و بیرون آمدند . بعد خیلی ناراحت بود . ای کاش من نبودم. مادرم من را نزاییده بود. به این روز نیفتاده بودم. عمر گفت: ناراحت نباش. ما صبر می کنیم تا از دنیا می‌رود. در تشییع جنازه اش حاضر می‌شویم. نماز برایش می خوانیم تا مردم بفهمند ما تشییع کردیم و نماز خواندیم و تمام شد دیگر. از ما راضی بوده است.

ولی آنها نمی‌دانستند که زهرا علیها السلام سیاست الهیه ای دارد و نمی‌گذارد نقشه ی این‌ها درست شود و راه بیفتد. این بود که وقتی آنها رفتند بیرون ، خانم به مولا عرض می‌کند: آقا آن چه که دستور دادید عمل کردم. حالا من هم یک تقاضا از شما دارم و توقع دارم تقاضایم را بپذیرید.

آن تقاضا این است که وقتی از دنیا رفتم، شبانه مرا تجهیز کنید .راضی نیستم این دو نفر بیایند کنار قبر من. راضی نیستم بیایند کنار جنازه من. من راضی نیستم.

این نقشه ی الهی فاطمه علیها السلام بود. چون آخرین تیری را هم که آن ها در ترکش داشتند از بین رفت. نتوانستند.

و لذا شبانه زهرا علیها السلام تجهیز شد. دیگر نمی دانیم . آن شاعر بزرگوار می گویدکه :

وَ *لَسْتُ* أدْرِى *خَبَرَ* المِسْمَارِ

نمیدانم، از من نپرسید میخ در چه کرده. اما

سَلْ صَدْرَهَا خِزَانَة الأسْرَارِ

بروید از آن سینه ای که مخزن اسرار خداست ، از آن بپرسید اما همین قدر بگویم

و من نبوغ الدم من ثدییها

از این که از سینه اش خون می جوشید این نشان می دهد که مصیبت فوق العاده عظیم بوده است.

یعرف عظم ما جری علیها [[50]](#footnote-50)

صلی الله علیک یا امیرالمؤمنین ، صلی الله علیک یا سیدتنا یا فاطمه الزهرا

خدایا به حرمت فاطمه زهرا ما را بیامرز؛

توفیق عبادت با خلوص نیت به ما عنایت بفرما؛

عواقب امور ما ختم به خیر بگردان.

1. **. زیارت امام زمان علیه السلام**  [↑](#footnote-ref-1)
2. .سوره یونس: آیه 55 [↑](#footnote-ref-2)
3. .سوره نمل: آیه 73 [↑](#footnote-ref-3)
4. .سوره حجرات: آیه 4 [↑](#footnote-ref-4)
5. .سوره بقره: آیه 100 [↑](#footnote-ref-5)
6. .سوره زخرف: آیه 78 [↑](#footnote-ref-6)
7. .سوره یونس:آیه 36 [↑](#footnote-ref-7)
8. .سوره انعام: آیه 117 [↑](#footnote-ref-8)
9. .همان [↑](#footnote-ref-9)
10. . سوره الحاقه: آیه 44-46 [↑](#footnote-ref-10)
11. .سوره انعام: آیه 124 [↑](#footnote-ref-11)
12. .سوره منافقون: آیه 1 [↑](#footnote-ref-12)
13. .سوره منافقون: آیه 4 [↑](#footnote-ref-13)
14. .همان [↑](#footnote-ref-14)
15. الطبقات الکبری لابن السعد،طبعه دارالکتب العلمیه،تحقیق محمدعبدالقادر عطا، الطبعه الاولی ، 1990م ، ج 2، ص 145 [↑](#footnote-ref-15)
16. .همان، ج۲، ص۱۸7 [↑](#footnote-ref-16)
17. .سوره نجم : آیات 3و 4 [↑](#footnote-ref-17)
18. بخاری، صحیح البخاری، ۱۴۰۱ق، ج۱، ص۳۷، ج۴، ص۶۶، ج۵، ص۱۳۷-۱۳۸، ج۷، ص۹؛ مسلم، صحیح مسلم، دارالفکر، ج۵، ص۷۵-۷۶؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، دارالصادر، ج۲، ص۲۴۲-۲۴۵. [↑](#footnote-ref-18)
19. .دعای ندبه [↑](#footnote-ref-19)
20. .همان [↑](#footnote-ref-20)
21. .همان [↑](#footnote-ref-21)
22. .همان [↑](#footnote-ref-22)
23. .همان [↑](#footnote-ref-23)
24. .همان [↑](#footnote-ref-24)
25. . تاريخ طبري، ج3، ص318؛ تاريخ يعقوبي، ج2، ص128. [↑](#footnote-ref-25)
26. . الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمدبن محمد، محقق/مصحح: موسسه آل البیت علیهم السلام،کنگره شیخ مفید، قم،1413ق،چاپ اول، ص 280. [↑](#footnote-ref-26)
27. .همان [↑](#footnote-ref-27)
28. .همان [↑](#footnote-ref-28)
29. . سوره مائده : آیه 67 [↑](#footnote-ref-29)
30. . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج 16 ص211-213 و ص249و252. [↑](#footnote-ref-30)
31. .همان [↑](#footnote-ref-31)
32. .سوره احزاب: آیه 57 [↑](#footnote-ref-32)
33. . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج 16 ص211-213 و ص249و252 [↑](#footnote-ref-33)
34. .سوره احزاب : آیه 33 [↑](#footnote-ref-34)
35. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج 16 ص211-213 و ص249و252. [↑](#footnote-ref-35)
36. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج 16 ص211-213 و ص249و252. [↑](#footnote-ref-36)
37. .همان [↑](#footnote-ref-37)
38. .همان [↑](#footnote-ref-38)
39. .همان [↑](#footnote-ref-39)
40. .همان [↑](#footnote-ref-40)
41. .همان [↑](#footnote-ref-41)
42. .همان [↑](#footnote-ref-42)
43. . همان [↑](#footnote-ref-43)
44. .همان [↑](#footnote-ref-44)
45. .همان [↑](#footnote-ref-45)
46. . احتجاج طبرسی، ج1: ص109، چاپ مشهد، 1403 ه [↑](#footnote-ref-46)
47. . [کامل الزیارات](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%D8%A7%D9%85%D9%84_%D8%A7%D9%84%D8%B2%DB%8C%D8%A7%D8%B1%D8%A7%D8%AA)، لابن قولویه، باب نوادر الزیارات، حدیث شماره یازده [↑](#footnote-ref-47)
48. .همان [↑](#footnote-ref-48)
49. ..صحیح بخاری ، ج 3، ص 1144 [↑](#footnote-ref-49)
50. .دیوان الانوارالمصریه، شاعر:شیخ محمدحسین کمپانی [↑](#footnote-ref-50)